

حسان العجم حکیم قانی

- ۲ -

پس قاننی بعد از مرگ فتحعلیشاه و جلوس محمد شاه در سال ۱۲۵۰ در رکاب اوبا اندکی بعد از مشهد به تهران آمده و در دربار تقرب یافته است .
در سال ۱۲۵۲ که محمد شاه عازم تسخیر هرات شد حکیم را شوق عزیمت خراسان دامنگیر گشت و در قصیده‌ای بدین مطلع :

ای طره دلدار من ای افی بیجان
اشتیاق خود را باین مسافرت چنین بیان نموده است :

ای شاه تودانی که دلم هست بمهرت
عشقی کسه مرا هست بدیدار شهنشہ
ماهیت هراسانم از این قصه که دارد
من شب همه شب تا بسحر از پی آنم
چون فتح آگسز پیشرو جیش نباشم
اسباب سفر هیچ بجز عزم نمدارم
اسبی و غلامی دو مرا هست که آن یک
چشمش بی جو میدود این یک زبی نان

پادشاه ویرا رخصت سفر داده و بالنزاع رکابش سرفراز نمود امسا حکیم تابسطام بیشتر نیبموده گامش پیش تر نرفته و از ملازمت سلطان مانده و بسبب بی سازو برگی با اجازت سلطان باز گشته است .

از سال ۱۲۵۰ تا ۱۲۵۶ که وی در طهران و اصفهان میزیسته پیوسته مورد نوازش محمدشاه و درباریان وی بوده و بمنصب مجتهد الشعرائی (۱) مفتخر و نیز ملقب بحسان العجم شده است چنانکه در قصیده‌ای بدین مطلع :

ایا غلام من امروز سخت پڑمانم
کفته است :

چنان میدان که محمد شه آفتاب ملوک
نیاز موده لقب بر نهاد حسانم

حکیم در این چند سال بفرار گرفتن زبان ترکی و فرانسه و انگلیسی همت گماشته و این سه زبان را بخوبی آموخته است .

در آغاز سال ۱۲۵۶ اراده بازگشت بوطن نمود و بشیراز رفت .

قآنی که از آغاز جوانی اراده داشت از بهر خویش همسری اختیار کند امروز گاروا مساعد نمیدید و اسباب انجام این امر ویرا فراهم نیکگشت، این زمان در شیراز زنی به همسری برگزید. در این روزگار فریدون میرزا پنجمین پسر عباس میرزا نسیب السلطنه فرمانفرمای پارس بود و کمابیش در حق حکیم توجهی مینمود اما از بسازگشت بشهرو دیار خویش چندان راضی و خوشدل نبود چه ظاهراً شیراز زبان استقبالی درخورشان و مقام ازونکردند چنانکه از بیشتر قصابدیکه در این زمان فرموده اینمنی بخوبی برمیآید و در قصیدهئی که در مدح فریدون میرزا گفته چنین شکوه و شکایت میکند :

همسال گوهر عمان بیجر عمانم	بپارس خوارم و اندر جهان عزیز بلی
چو نیست بخت چه شادی دهد گلستانم	اگر چه پارس گلستان عشرت و لی
نژند و خوار چو مصحف بکافرستانم	دو هفته رفت که از فاقه در قلمرو فارس
که تاروان برهاند ز کید کیهانم	هوای مهر مملکتزاده ام بفارس کشید
هلاکه داد فرییم چه بود تاوانم ؟	و گرنه پارس کجامن کجا چرا بچه جرم

مقارن این ایام اهالی شیراز سر از اطاعت فریدون میرزا پیچیدند و ورشته نظم آسمان بیکباره گسیخت. سلطان این شاهزاده را بری خوانده میرزا نبی خان را برای انتظام امور پارس بشیراز گسیل داشت هنوز ماهی چند از اقامت وی در شیراز نگذشته بود که محمد شاه برای نظم اصفهان و تنبیه باغیان بدانجا رفت، اردوی سلطان در اصفهان بود که حکیم آهنگ آسمان ساز کرد و در قصیدهئی که بدین مطلع :

شد کاسه ام از باده تهی کیسه ام از زر زان رو نکند یاد من آن ترک ستمگر

در مدح میرزا نبی خان سروده از سختی زندگانی خود در شیراز اینسان شکایت و از وی اجازه عزیمت باردوی سلطان را خواسته است .

دیربست تودانی که مراد دل و جان هست	آهنگ زمین بسوس شهنشاه فلک فسر
چندانکه اجازت ز تو جستم همی از مهر	گفتی که بسان تات دلیل آیم و رهبر
خود واسطه کار تسو گسردم بر خسرو	خود رابطه مدح تسو باشم بر داور
از لطف تو آسوده و با خویش سرودم	الحمد خدا را که امیرم شده یساور
بالله که اگر قرض مرا افکنند از پهای	از امر امیر الا مراسمی نکشم سر
در این دو سه مه فی المثل از جوع بمیرم	با مهر امیرم نبود غم بدل اندر
شد پنج مه ایسودن که بشر از بماندم	با خاطر آشفته و بسا عیس محقر
اکنونکه سپه راند شه از ری بسپاهان	ارجو که مرا بار ده سید میر دلاور
تا بو که ز خاک قدم شاه جهاندار	در چشم کشم سرمه و بر سر نهم افسر
این مسافرت محمد شاه را مورخان بعضی او اواخر سال ۱۲۵۵ و برخی ۵۶ و گروهی	
۵۷ نوشته اند .	

قآنی پس از کسب اجازه از شیراز باصفهان روانه و از آنجا بری یازگشت و در

این زمان که همسروی در شیراز بود و بارداشت از بهروی بسری بزاز و او را محمد حسن نام نهاد و از این پس قاتنی پیوسته بشوق دیدار محمد حسن بود تا آنکه در سال ۱۲۵۹ دو باره برگ سفر پارس سازو کرده بشیراز رفت و از این پس محمد حسن که طفلی سه ساله بود در سایه تربیت پدر نشو و نما می یافت.

مقارن سال ۱۲۶۰ حسینخان نظام الدوله مراغی که مردی کاردان و ترازه از سفر اروپا بازگشته بود بجای میرزا نبی خان بحکومت فارس برقرار و روانه شیراز شد و قاتنی ورود ویرا در قصیدهئی بدین مطلع :

سو گند خورده اند نکوبان این دیار
کزری چو سوی پارس رسد صاحب اختیار
تهنیت گفته و سابقه دوستی چند ساله حسینخان در حق وی انعام و اکرام فراوان مینمود . قاتنی درینوقت سفری بیزد و کرمان نمود و پس از چندی بشیراز باز آمد . اما پس از مدتی چون اقامت در شیراز را بحال خویش چندان مفید ندید عزم مراجعت بری نمود و ضمن قصیدهئی بدین مطلع :

چه مایه مایلی ای ترک ترک و خفتنرا
که در مدح محمد شاه سروده از نظام الدوله اجازه بازگشت بپهران خواسته است .
بزرگوار امیر اتوئی که همت تو
دو سال و پنج ماه بدون رود که بنده پارس
متاع من همه شهرست و آن بس ارزانست
کسش زمن نخورد و ز خورده نشناسد
توئی که قدر سخن دانی و عیار هنر
ولی تو نظم پریشانم آن زمان شنوی
چه باشد این دوسه مه تا تو نظم کاردهی
مرا مگو چو ترا نیست سازو برگ سفر
ز سازو برگ سفر یک اراده دارم و پس
بدان اراده تنها اگر خدا خواهد

اما نظام الدوله ویرا از انجام این اراده منصرف نمود و قاتنی در شیراز بود تا آنکه محمد شاه در سال ۱۲۶۴ در گذشت و ناصرالدین شاه از تبریز بپهران آمده بتخت سلطنت جلوس نمود ، حکیم از شیراز نیز بری بازگشت تا تهنیت جلوس این پادشاه جوانرا که سالها در مدح وی قصیده ها سروده و بتبریز ارسال نموده بود در آستان وی بی واسطه و راوی بعرض رساند .

چنانکه این قصیده صحت اینقول را دلیل تواند بود :

بزم ری چو نهادم برخش زین خدنگ
و در این قصیده چنین گوید :
مگر ندانی کامسال شهر یار جوان
بفرخی و سعادت نشست بر اورنگ
بهار من رخ شاهست گو مباش بهار
بر بهشت چه اززد بهمار خانه تنگ
بشارتم رسد از بام و در که قاتنی
پیایوس ملک رو ، ممکن پیارس درنگ
شدم بکوه آن چون بتیغ کوه بلنگ

بر آن سرم که بزم رکاب بوسی شاه ز کهکشان شکم رخسار ایندم تنگ
از این رو بطهران باز آمد و بحضور ناصرالدین شاه بار یافته مشمول عنایت واقع گشت .
اما از این پس روزگار حکیم بیشتر در خدمت شاهزاده علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه
که ناقدی بصیر و دانشمندی خبیر بود میگذشت و در سایه اکرام و انعام این شاهزاده ادب
پرور مرفه الحال روزی شب و شبی بروز میآورد و علیقلی میرزا در سرای خویش منزلی
از برای حکیم آراسته بود که تا پایان عمر در آنجا میزیست .

اگرچه در عهد محمد شاه حکیم را اکرام بسیار مینمودند و او را بر بیشتر اکابر
فضلاء امتیاز می نهادند اما در این زمان رونق بیش از پیش در کاروی بدیدار شد که پیوسته
مشمول عنایات نامتناهی میگشت و حکیم پیوسته در اعیاد و جشن ها نخستین کس بود که
قصیده تهنیت در حضور پادشاه میخواند و همه ساله وجهی کزاف مستمر داشت و هر روز
بر توقیر و اکرامش میافزودند و بیاداش قصیده های نثر خلاع فاخر و صلوات متکثر میبستند .
مقارن این ایام که سال هجری ۱۲۶۸ بود همسر خویش و محمد حسن را از شیراز
بخواست و آنان بری پیش او آمدند .



ممدوحین قآنی

حسنعلی میرزا

حسینعلی میرزا